

بازید و خنید

برگزیده از: تذکره الاولیاء خطار



حاشی دزیر نویس باز
دکتر محمد استعلامی

۱۰
۲۵



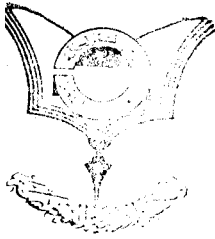
بها: ۲۰۰ ریال





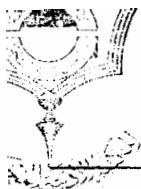
C/11.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بایزید و جنید

برگزیده از: تذکرة الاولیاء، عطار



بایزید و جنید

برگزیده از: تذکرة الاولیاء عطار

حواشی و زیرنویس‌ها از

دکتر محمد استعلامی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۶۹



عطار نیشابوری، فریدالدین

بایزید و جنید

به کوشش دکتر محمد استعلامی

چاپ چهارم: ۱۳۶۴

چاپ پنجم: ۱۳۶۹

چاپ وصافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۱۶/۵۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه ناشر

از عمر ادبیات پهناور و گرانبار فارسی، بیش از هزار سال می‌گذرد، در این مدت کشور ایران، فراز و فرودها و کام و ناکامیهای بسیار دیده و دورانیهای تلخ و شیرین زیادی را پشت سر گذاشته است.

فرزندان این سرزمین در این گستره زمانی و مکانی پهناور، در زمینه‌های گوناگون دانشهای بشری، تلاشها کرده و تجربه‌ها اندوخته و از جهان پر رمز و راز علم و دانش، ره‌آورد های بسیار با ارزش و ماندگار، به‌جامعه انسانیّت پیشکش کرده‌اند و از همین رهگذر بوده است که قرن‌ها، یافته‌ها و تجربه‌ها و علوم و دانش مسلمین، بویژه مسلمانان ایران، چشمان کنجکاو جهانیان را خیره کرده و به‌خود مشغول داشته است.

ادبیات پربار فارسی، جلوه‌گاه راستین انعکاس تلاشهای هزار ساله مردم مسلمان فارسی‌زبان در زمینه‌های گوناگون هنر و معارف از حماسه و داستانهای دلکش و جذاب و تاریخ و افسانه و سیر و تفسیر قرآن و علم و عرفان و فلسفه و اخلاق است، و از اینرو، گویی از لحاظ گستردگی در مفاهیم و اشتمال بر انواع ادبی، به‌رود پرآب و پهناور و زلالی می‌ماند که عطش هر تشنه‌ای را — با هر ذوق و سلیقه‌ای که باشد — فرو می‌نشاند و این معنا را باید در انگیزه‌های اصیل این فرهنگ — ادبیات اسلامی — جستجو کرد.

اکثر آثار ادبی ما، متأسفانه یا تاکنون اصلاً به‌چاپ نرسیده و یا خوب و منقح چاپ نشده است و اگر بعضی هم طبع و نشر یافته باشد، در اختیار همه دوستداران کتاب در سراسر کشور قرار ندارد، به‌چند دلیل: یا به‌جهت محدودیت امکانات توزیع، یا محدود بودن تیراژ و نسخ چاپ شده و یا به‌دلیل گرانی که خود معلول محدود بودن تیراژ کتاب است.

بدین لحاظ، احساس ضرورت ایجاد مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی»

مقبولیت و معنی پیدا می‌کند و به‌مصدق

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به‌قدر تشنگی باید چشید

این نیاز به روشنی احساس می‌شود که اگر نسل حاضر به بسیاری از موارد و الا و انسانی فرهنگ نیاکان خود باسانی نمی‌تواند دست بیابد، دست کم، نمونه‌ای - هرچند بسیار مختصر - از آنها را، اگر علاقه‌مند باشد، در دسترس خود ببیند.

در مجموعه «شاهکارها» از هر نویسنده و گوینده فارسی زبان که مطالعه اثرش مفید و سودمند به نظر آید، نمونه‌ای آورده می‌شود و از هر کتاب مهم، اعم از نظم و نثر که در این دوره هزار ساله نوشته شده باشد بخشی یا فصلی مطرح می‌گردد.

در هر جزوه از این مجموعه، شرح حال صاحب اثر به اختصار - اما دقیق و سودمند - ارزش اثر از دیدگاه‌های مختلف، شیوه نگارش کتاب و گونه زبان و بیان صاحب اثر، و کیفیت انتخاب نمونه‌ها سخن به میان می‌آید و در ذیل هر صفحه، لغات دشوار یا دور از ذهن کتاب و همچنین اشارات و کنایات و تعبیرات پیچیده و مبهم، معنی و تفسیر و تبیین می‌شود. با این وصف ناشر بر آن بود که چاپ جدید با تجدیدنظر و رفع ضعف‌ها و کاستی‌های احتمالی، بصورت جنتح تر و کامل‌تری در دسترس علاقمندان به ادب فارسی قرار گیرد؛ ولی از آنجا که این آثار از مدت‌ها پیش در بازار نایاب بوده و درخواست و نیاز خوانندگان هر روز مکرر و مضاعف می‌شد، ناشر ناگزیر به تجدید چاپ آنها به صورت کنونی اقدام نمود، امیدوار است چاپ‌های بعدی با تجدیدنظر و اصلاحات لازم در اختیار ادب دوستان قرار گیرد.

امید است که مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» برای همه اقشار باسواد و کتابدوست جامعه و همه علاقمندان به آشنایی با فرهنگ گرانبار و آثار ارجدار ادبی این مرزوبوم مفید و سودمند افتد؛ ان شاء الله

«ناشر»

به نام خدا

این جزوه کوچک خلاصه دو باب از کتاب تذکرة الاولیاء شیخ فریدالدین عطار نیشابوری است که در ۶۱۸ ق. هنگام قتل عام نیشابوریان به دست مغول‌ها، جان او نیز فدای این فاجعه شد. شیخ عطار چنان که در مقدمه کتاب تذکرة الاولیاء گفته است از کودکی تمایلی به مطالعه اقوال و احوال عارفان داشته و سخنان ایشان را جمع می‌کرده و کتابهای اسرارنامه، الهی‌نامه، منطق الطیر و تذکرة الاولیاء نتیجه این کوشش و کوشش اوست.

کتاب تذکرة الاولیاء را عطار در هفتاد و دو باب از امام صادق تا حلاج، تألیف کرده و پس از او شخصی که تا کنون ناشناس مانده است بیست و پنج باب دیگر (به عنوان ذکر متأخران مشایخ) بر آن افزوده و آنچه اکنون به نام تذکرة الاولیاء عطار معروف است شامل تمام این نود و هفت باب و هر باب آن شرح حالات و کلمات یکی از عرفای بزرگ است.

دو عارفی که در این جزوه از ایشان سخن به میان است معروفترین و بزرگترین عارفان تاریخ اسلام اند و از نظر عقاید و مسلک صوفیانه نیز در مقابل یکدیگر قرار دارند. بایزید^۱ پیرو مذهب سکر است و خود را در پنجه قدرت الهی مست عشق می‌بیند و از هر چه بر او بگذرد استقبال می‌کند. جنید^۲ صحو (هشیاری) را می‌پسندد و می‌خواهد که هشیارانه، همراه با انجام آنچه خدایش فرموده است، رهسپار سرمنزل حقیقت شود.

در تنظیم این جزوه کوشیده‌ام که سخن از کرامات و خوارق عادت به میان نیاید زیرا برای دانشپژوهان این روزگار قبول پاره‌یی از آن قصه‌ها و روایات افسانه‌مانند دشوار و دور از عقل است و از سوی دیگر اگر منظور از این سخنان کمال آدمی و سلامت اخلاقی و روحانی وی باشد باید گفت: پیر طریقت کسی است که در کمال انسانی پیش‌تر رفته باشد و چنین کسی نمی‌خواهد توجه دیگران را جلب کند تا نیازمند کرامت شود.

متن این دفتر از روی نسخه‌یی است که در سال ۹۹۲ ق. نوشته شده و

۱- طیفور بن عیسی بسطامی متوفی به سال ۲۶۱ ق. ۲- جنید بغدادی به سال ۲۹۷ ق. در گذشته است.

در کتابخانه پیرهادایی ترکیه مانده است و من در تصحیح متن کامل تذکرة الاولیاء که در سال ۱۳۴۷ آن را با توضیحات و حواشی و نقطه‌گذاری و فهرست‌های کامل منتشر کرده‌ام همین نسخه را اصل قرار داده‌ام که از همه نسخه‌های خطی قدیمتر و درستتر است و بسیاری از خطاهایی را که در چاپهای اروپا و هند و جاهای دیگر از نسخه‌های نامعتبر وارد شده است به کمک این نسخه درست کرده‌ام. امیدوارم این گزیده نیز بتواند برای دانشجویان زبان و ادب فارسی سودمند باشد.

تهران — فروردین ۱۳۵۳

محمد استعلامی

ذکر بایزید بسطامی رحمة الله علیه

(از بخش چهاردهم تذکرة الاولیاء)

آن سلطان العارفین، آن برهان المحققین، آن خلیفه الهی^۱، آن دعامة نامتناهی^۲، آن پخته جهان ناکاسی، شیخ وقت ابویزید بسطامی رحمة الله علیه، اکبر مشایخ بود و اعظم اولیا^۳ و خلیفه بحق و قطب عالم^۴ و مرجع اوتاد^۵. و ریاضات^۶ و کرامات^۷ او بسیارست. و در اسرار و حقایق نظری نافذ و جدی بلیغ داشت. دائم در مقام قرب^۸ و هیبت^۹ بود و غرقه آتش محبت. و پیوسته تن را در مجاهده^{۱۰} و دل را در مشاهده^{۱۱} می داشت و روایات او در احادیث عالی بود و پیش از او کسی را در معانی طریقت چندان استنباط نبود که او را. توان گفت که در این شیوه همه او بود که علم به صحرا زده بود^{۱۲} و کمال او

۱- خداوند در قرآن کریم آدمی را خلیفه خود در جهان خوانده است. ۲- دعامة، به کسر اول، به معنی ستون و پایه و مجازاً به معنی بزرگ قوم به کار می رود. صفت «نامتناهی» بدین تعبیر است که نظر و روح مردان بزرگ و ستمی بی کران دارد. ۳- اولیاء جمع «ولی» است و ملاصدرا در تعریف ولی می گوید: کامل، فانی، مضحک و محو در حق باشد. اولیاء خدا از نظر مردم عامی پنهان اند و موظف به هدایت خلق و امر معروف و نهی منکر نیستند. و تفاوت شیخ با ولی همین است که شیخ وظیفه هدایت و دلالت دارد. ۴- یکی از اولیاء است که بر همه اولیاء سمت رهبری و برتری دارد. قوام عالم بسته به وجود اوست زیرا:

او چو عقل و خلق چون اجزای تن بسته عقل است تدبیر بدن (مولوی).
۵- یکی از طبقات هفتگانه اولیاء حق را اوتاد گفته اند. لفظاً جمع و تد به معنی میخ خیمه است و مجازاً به معنی بزرگ شهر و بزرگ قوم. ۶- واداشتن تن به کارهای سخت و عبادات سنگین. ۷- کرامات: کارهای معجزه آسا و غارق العاده ای که به اولیاء خدا نسبت می دهند و البته کرامت لازمه ولایت نیست. ۸- نزدیکی به خدا و رابطه مستقیم با حق. ۹- حالتی که از مشاهده جلال حق در دل به وجود آید. ۱۰- مجاهده: وادار کردن نفس به مشقات و مخالفت با هوا و هوس به منظور رسیدن به مقامات روحانی مردان خدا. ۱۱- مشاهده حضور حق و حضور بنده در پیشگاه عظمت حق است و این برای بنده ای است که به وجود حق موجود است و از خود بی خبر. ۱۲- پیش رفته بود، از حدود معمول تجاوز کرده بود، شهرت یافته بود.

پوشیده نیست، تا حدی که جنید، رحمة الله علیه گفت: «بایزید در میان ما، چون جبرئیل است در میان ملائکه». و هم او گفت که: «نهایت میدان روندگان که به توحید در آیند، بدایت میدان بایزید است. جمله مردان که به بدایت قدم اورسند همه در گردند^۲ و دلیل بر این سخن آن است که بایزید گفت: «دویست سال بر بستانی بگذرد تا چون ما گلی بشکفتد»...

نخستین درس

نقل است که چون مادرش به کتاب^۳ فرستاد و به سورت لقمان^۴ رسید بدین آیت که: ان اشکر لی ولوالدیک، حق تعالی می گوید که: شکرگوی مرا و شکرگوی مادر و پدر را. از استاد در معنی این آیت پرسید. چون استاد معنی آن بگفت، در دل او کار کرد. لوح بنهاد و دستوری خواست و به خانه رفت. مادر گفت: «یا طیفور^۵ به چه کار آمده ای؟ عذری افتاده است یا هدیه ای آورده اند؟» گفت: «نه، بدین آیت رسیدم که حق تعالی می فرماید به خدمت خویش و به خدمت تو. من در دو خانه کدخدایی چون کنم؟ این آیت بر جان من آمده است^۶. یا از خدا در خواه تا همه آن تو باشم یا مرا به خدا بخش تا همه آن او باشم» مادر گفت: «ترا در کار خدا کردم و حق خود به تو بخشیدم».

سفر به شام

پس بایزید از بسطام برفت و سی سال در بادیه^۷ شام می گشت و ریاضت می کشید و بی خوابی و گرمگی دائم پیش گرفت و صدومیزده پیر^۸ را خدمت کرد و از همه فایده گرفت و از آن جمله یکی جعفر صادق بود^۹

۱- یعنی در راه خدا می روند. ۲- در گردیدن: غلطیدن و به زمین خوردن و از پا در آمدن. ۳- جمع کاتب به معنی نویسنده و به معنی مکتب نیز به کار می رود. ضبط آن بضم اول و تشدید دوم است. ۴- نام سوره سی و یکم قرآن کریم است. ۵- نام بایزید طیفور بوده و بایزید یا ابویزید کنیت اوست. ۶- درمن بسیار اثر کرده است. ۷- بیابان. ۸- پیر یا شیخ کسی است که مریدان را هدایت کند و از مقامات سلوک بگذراند. ۹- تولد امام صادق را به سال ۸۰ و به روایتی ۸۳ هجری قمری و درگذشت وی را در مدینه بسال ۱۴۸ نوشته اند. مرقه اودر گورستان بقیع مدینه و نزدیک مزار پیغمبر است. با توجه به تاریخ درگذشت امام صادق، بایزید نمی تواند او را دیده باشد.

ذوالنون و بایزید

ذوالنون مصری^۱ سریدی به خدمت بایزید فرستاد، رحمهما الله^۲ که: «ای بایزید! همه شب می‌خسبی و به راحت مشغول می‌باشی و قافله درگذشت» مرید بیامد و پیغام برسانید. بایزید جواب داد که: «ذوالنون را بگوی که: مرد تمام آن باشد که همه شب خفته بود و بامداد پیش از نزول قافله به منزل فرو آمده باشد». ذوالنون چون این بشنید بگریست و گفت: «مبارکش باد که احوال^۳ ما بدین درجه نرسیده است». بدین بادیه طریقت می‌خواهد^۴ و بدین-روش سلوک باطن^۵.

بازگشت به زادگاه

... پس چون برفت و مدینه را زیارت کرد، در خاطرش آمد که: «به خدمت مادر رو». با جمعی روی به بسطام نهاد. آوازه‌یی در بسطام افتاد. اهل بسطام او را استقبال کردند. بایزید را مراعات ایشان مشغول خواست کرد، و از حق باز می‌ماند. چون به شهر آمد قرصی نان از دکانی بستد و می‌خورد- و ماه رمضان بود- خلق چون چنان دیدند به یکبار بر میدند. شیخ با اصحاب گفت: «دیدید که به مسئله‌یی شرعی که کار نبستم، همه خلق مرا رد کردند؟».

رضای مادر

... نقل است که گفت: «آن کار که باز پسین کارها دانستم، پیش از همه بود. و آن رضای مادر بود». گفت: «آنچه در جمله مجاهدات و ریاضات غربت می‌جستم، در آن یافتم که: شبی مادر از من آب خواست. در کوزه و در

۱- از بزرگترین صوفیان تاریخ اسلام است. اهل نوبه بوده و در سال ۲۴۵ ق. درگذشته است. ابن‌الدیم او را در کیمیا ماهر و صاحب کتاب دانسته است. ۲- خدا هر دو شان را بیمارزد. ۳- جمع حال است و صوفیان حال را واردی قلبی می‌دانند که به اراده حق در دل سالک فرود آید و از صفات حال این است که پایدار نیست و یک کیفیت روحی گذرنده است. ۴- می‌خواهد یعنی منظور دارد، اراده کرده است. ۵- سلوک باطن: سیری است که سالک در درون خود آغاز می‌کند و به وسیله آن با پاک کردن و تنزیه خود در راه حق پیش می‌رود.

سبوی آب نبود^۱. به جوی رفتم و آب آوردم. مادر در خواب شده بود. شبی سرد بود. کوزه بر دست می‌داشتم. چون از خواب در آمد، آگاه شد. آب خورد و مرا دعا کرد، که دید کوزه بر دست من فسرده بود. گفت: چرا از دست نهاده‌ای؟ گفتم: ترسیدم که تو بیدار شوی و من حاضر نباشم...»

حج بایزید

نقل است که یک‌بار عزم حج کرد و منزلی چند برفت و باز آمد. گفتند: «تو هرگز عزم فسخ نکرده‌ای^۲، این چون افتاد؟». گفت: «در راه زنگی را دیدم تیغی کشیده، مرا گفتم: اگر بازگردی، نیک. و اگر نه سرت از تن جدا کنم. پس مرا گفتم: ترک الله بسطام و قصدت الی بیت الحرام؟ خدای را به بسطام گذاشتی و روی به کعبه آوردی^۳؟»

نقل است که مردی پیش او آمد و پرسید: «کجا می‌روی؟» گفت: «به حج». گفت: «چه داری؟». گفت: «دویست درم». گفت: «به من ده که صاحب عیالم و هفت بارگرد من بگرد و بازگرد. که حج تو این است». گفت: «چنان کردم و بازگشتم».

شهر نیکان

چون کار او تمام بلند شد و سخن او در حوصله^۴ اهل ظاهر^۵ نمی‌گنجید، هفت بارش از بسطام بیرون کردند. شیخ می‌گفت: «چرا مرا بیرون می‌کنید؟» گفتند: «از آنکه مردی بدی». گفت: «نیکا شهر که بدش بایزید بود».

۱- از این مورد و موارد دیگری از استعمالات قدما برمی‌آید که سبواوندی بزرگ بوده است از نوع خم، و کوزه ظرف کوچکتری بوده که پیش دست و مورد استفاده مستقیم قرار می‌گرفته است. ۲- فسخ: بازگذاشتن عزم و تصمیم. انجام ندادن کار. ۳- شباهت به مضمون یکی از غزل‌های مولانا جلال‌الدین دارد که چنین آغاز میشود:

ای قوم به حج رفته کجایید؟ کجایید؟
مешوق همین جاست، بیایید! بیایید!

۴- حوصله: به معنی چینه‌دان پرندگان است و مجازاً به معنی شکیبایی و تحمل به کار می‌رود. ۵- اهل ظاهر: دینداران متعصب‌اند که با اهل باطن و طریقت سر دوستی ندارند.

بایزید و یحیی بن معاذ

نقل است که یحیی معاذ را زی^۱ نامه نوشت به بایزید، رحمهما الله، که: «چه گویی در حق کسی که قدحی خورد و مست ازل و ابد شد؟»^۲ بایزید جواب نوشت که: «اینجا مرد هست که در شبانروزی دریای ازل و ابد در می کشد و نعره هل من مزید^۳ می زند». و هم یحیی نوشته بود که: «ما را با تو که بایزیدی سری است و لکن میعاد میان من و تو بهشت است در زیر سایه طوبی^۴». و قرصی با آن نامه فرستاده بود و گفته: «باید که شیخ این قرص نان به کار برد^۵ که از آب زسزم سرشته ام»^۶. بایزید جواب داد و آن سر او پاد کرد^۷ و گفت: «آنجا که یاد حق باشد، هم بهشت است و هم سایه طوبی. و ما آن قرص به کار نبردیم، از آنکه فرموده بودی که از آب زسزم سرشته ام، اما نگفته بودی که: از کدام تغم کاشته ام». یحیی چون این بشنید، اشتیاق شیخ بر او غالب شد، به زیارت شیخ رفت. نماز خفتن آنجا رسید. گفت: «نخواستم تا زحمت شیخ دهم تا بامداد، که شنیدم که شیخ در آن گورستان به عبادت مشغول است. به گورستان رفتم و شیخ را دیدم که تا بامداد به سر دوانگشت پای ایستاده بود و من در حال اوتعجب می کردم و گوش به وی می داشتم همه شب در کار بود...»

بربط نواز

نقل است که شیخ شبی از گورستان می آمد. جوانی از بزرگ زادگان بسطام بربطی می زد. چون نزدیک شیخ رسید، شیخ گفت: لاحول ولا قوة الا بالله. جوان بربط بر سر شیخ زد و هردو بشکست. شیخ باز زاویه آمد^۸ و علی الصباح^۹ بهای بربط^{۱۰} به دست خادم با طبقی حلوا پیش آن جوان فرستاد و عذر خواست

-
- ۱- ابوزکریا یحیی معاذ از مردم ری و از واعظان عارف قرن سوم هجری بود و به سال ۲۵۸ ق. در نیشابور درگذشت. ۲- یعنی با آنکه معرفت خداوند خود را فراموش کرد. ۳- یعنی همه عالم هستی را چون شراب می نوشد و این جهان بزرگ به نظرش نمی آید. هل من مزید، یعنی آیا باز هم هست؟ ۴- درختی در بهشت. ۵- به کار بردن یعنی مصرف کردن و خوردن. ۶- سرشته ام یعنی خمیر کرده ام. ۷- سخنی را که اومی خواست بگوید پیش بینی کرد و نوشت. ۸- زاویه: اطایق در خانقاه که به خلوت و ریاضت سالکان و فقرا اختصاص دارد. خلوتخانه. ۹- در آغاز بامداد. ۱۰- بربط: عود. سازی سیمی است دارای کاسه بزرگ و دسته کوتاه.

و گفت: «او را بگوی که: بایزید عذر می‌خواهد و می‌گوید که دوش آن بربط در سر ما شکستی. این قراضه^۱ بستان و دیگری بخر، و این حلوا بخور تا غصه شکستگی و تلخی آن از دلت برود». چون جوان حال چنان دید بیامد و درپای شیخ افتاد و توبه کرد و بسیار بگریست و چند جوان دیگر با او موافقت کردند، به برکت اخلاق شیخ^۲.

ایثار شیخ

نقل است که روزی می‌رفت با اصحاب خود. در تنگنایی^۳ سگی می‌آمد. شیخ بازگشت و راه به سگ ایثار کرد^۴. بر طریق انکار در خاطر مریدی بگذشت که: حق تعالی آدمی را مکرم گردانیده است^۵ و شیخ سلطان العارفين^۶ است با این همه پایگاه و جمعی مریدان صادق. سگی را بر ایشان ایثار کند، این چگونه باشد؟ شیخ گفت: «ای عزیزان، سگ به زبان حال با بایزید گفت که: در سبق السبق^۷ از من چه تقصیر و از تو چه توفیر^۸ آمد که پوستین سگی در من پوشانیدند و خلعت سلطان العارفينی در بر تو افکندند؟ این اندیشه به سر ما در آمد. راه بر وی ایثار کردیم».

درمان زاهد

نقل است که زاهدی بود از جمله بزرگان بسطام، صاحب تبع^۹ و صاحب قبول^{۱۰}. و از حلقه^{۱۱} بایزید غایب نبود. روزی گفت: «ای شیخ!

۱- قراضه: ریزه‌های زروسیم و جز آن که وقت تراشیدن برافتد (معین). به کنایه پول اندک.
۲- این داستان را سعدی در بوستان منظوم کرده است. ۳- راه یا کوچه تنگ.
۴- ایثار: دیگری را بر خود ترجیح دادن، بر خود برگزیدن. در اصطلاح صوفیان گذشتن از حق خویش است برای راحت دیگران. ۵- در قرآن کریم فرموده است: و لقد کرّمنا بنی آدم... گرامی ساختیم فرزندان آدم را. ۶- سلطان العارفين: پادشاه خداشناسان.
۷- سبق السبق: بفتح سین و سکون باء. به معنی گذشته دور و به کنایه ازل است. و در روایات صوفیانه مانند کلمه «سابقه» به معنی سرنوشت است. شاهد معروف کلمه سابقه این شعر حافظ است:

گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید
گفت با این همه از سابقه نومید مشو

۸- توفیر: افزودن و حق را کاملاً ادا کردن. ۹- تبع: تابعین، پیروان.
۱۰- قبول: پسند و خوش آمد. ترکیب «صاحب قبول» یعنی مورد توجه مردم، زاهد خوش نام.
۱۱- انجمن، مجلس، گروه مردم که گرد هم آیند، مجلس پیران طریقت را حلقه می‌گفتند.

سی سال است تا صایم الدهر و قایم اللیل^۱ و خود را از این علم که تو می‌گویی اثری نمی‌یابم و تصدیق می‌کنم و دوست می‌دارم. شیخ گفت: «اگر سیصد سال به روزه باشی و نماز کنی، یک ذره بوی این حدیث نیابی». گفت: «چرا؟». گفت: «از بهر آن که تو محجوبی^۲ به نفس خویش». گفت: «دوایی هست؟» شیخ گفت: «هست بر من که بگویم. اما تو قبول نکنی». گفت: «قبول کنم، که سالهاست تا طالبم». شیخ گفت: «این ساعت برو و موی سر و محاسن باز کن و این جامه که داری بیرون کن، و ازاری^۳ از گلیم در میان بند و بر سر آن محلت که تو را بهتر شناسند، بنشین، و توبره‌یی پر جوز کن و پیش خود بنه، و کودکان را جمع کن و بگوی که: هر که مرا سیلیی زند یک جوز بدهم و هر که دو سیلیی زند دو جوز دهم. در شهر می‌گرد تا کودکان سیلیی بر گردنت می‌زنند که علاج تو این است». مرد گفت: «سبحان الله، لا اله الا الله». شیخ گفت: «اگر کافری این کلمه بگوید، مؤمن شود و تو بدین کلمه مشرک شدی». گفت: «چرا؟». شیخ گفت: «از آنکه تو، در این کلمه که گفتی تعظیم خود گفتی نه تعظیم حق». مرد گفت: «من این نتوانم کرد، دیگری را فرمای». شیخ گفت: «علاج تو این است و من گفتم که: نکنی».

چرا دریا نباشی؟

نقل است که هزار سرید از آن احمد خضرویه^۴ پیش بایزید آمدند. احمد گفت: «هر که از شما طاقت مشاهده بایزید دارید بیایید و اگر ندارید بیرون باشید تا ما در رویم^۵ و او را زیارت کنیم». هر هزار در رفتند و هریکی را عصایی بود، در دهلیز بنهادند که آن را بیت العصا خوانند. یکی از ایشان گفت: «مرا طاقت دیدار او نیست. من در دهلیز عصاها را نگه دارم». چون شیخ و اصحاب پیش بایزید رفتند، گفت: «آنکه بهتر شماست، او را در آورید^۶». پس او را در آوردند. بایزید احمد را گفت: «تا کی سیاحت و گرد عالم گشتن؟». احمد گفت: «چون آب به یک جا ایستد متغیر شود». شیخ گفت: «چرا دریا نباشی تا متغیر نگردي و آلايش نپذیری؟».

- ۱- همیشه روزه دار و شبها بر پای ایستاده. کنایه از عبادت بسیار است. ۲- محجوب: گرفتار حجاب. کسی که نمی‌تواند نور حقیقت را ببیند. ۳- از از: آنچه پای را پوشاند. لنگه، فوطه یا شلوار. ۴- از معاصران بایزید بوده و هجویری در کشف المحجوب او را از صوفیان ملامتی شمرده است. وفات او را قشیری و ابن جوزی به سال ۲۴۰ ق. ضبط کرده‌اند. ۵- در رفتن: وارد شدن، به درون رفتن، ما امروز این ترکیب را به معنی گریختن به کاری بریم. ۶- در آوردن: وارد کردن، به درون آوردن.

همسایه با یزید

نقل است که شیخ را همسایه‌یی گبر^۱ بود و کودکی شیرخواره داشت. و همه شب از تاریکی می‌گریست - که چراغ نداشت^۲ - شیخ هرشب چراغ برداشتی و به خانه ایشان بردی تا کودک خاموش گشتی. چون گبر از سفر بازآمد. مادر طفل حکایت شیخ بازگفت. گبر گفت: «چون روشنائی شیخ آمد، دریغ بود که به سر تاریکی خود باز رویم». حالی بیامد و مسلمان شد.

کفش خود را نگه‌دار

نقل است که منکری پیش وی آمد و گفت: فلان مسئله بر من کشف گردان. شیخ آن انکار^۳ در وی بدید. گفت: «به فلان کوه غاری است و در آنجا یکی از دوستان ماست. از وی سؤال کن تا بر تو کشف کند». برخاست و بدان غار شد. ازدهایی عظیم دید به غایت سهمگن^۴. چون آن بدید، بیهوش شد و جامه نجس کرد و بیخود خود را از آنجا بیرون انداخت و کفش آنجا باز گذاشت و باز خدمت شیخ آمد و در پایش افتاد و توبه کرد. شیخ گفت: «سبحان الله. تو کفش نگه نمی‌توانی داشت و طهارت، از هیئت مخلوقی. در هیئت خالق کشف^۵ چگونه نگه توانی داشت؟ که به انکار آمده‌ای که: مرا فلان سخن کشف کن!».

نماز شیخ

نقل است که شیخ از پس اسامی نماز می‌کرد. پس اسام گفت: «یا شیخ! تو کسبی نمی‌کنی و از کسبی چیزی نمی‌خواهی. از کجا می‌خوری؟». شیخ گفت: «صبر کن تا نماز قضا کنم، که نماز از پی کسی که روزی دهنده را

۱- گبر: آتش‌پرست. این کلمه را استاد پورداود از ریشه آرامی و مرادف «کافر» می‌داند. در ترکی گورگویند و اصلاً به معنی مطلق مشرک و بی‌دین است. در ایران به زردشتیان اطلاق شده و معنای در این استعمال نوعی استخفاف وجود دارد. (برهان. حواشی معین)

۲- همسایه چراغ نداشت. ۳- انکار: تردید در درستی عمل و عقیده شیخ و مخالفت با وی. یا تردید در قبول دین. ۴- مرکب از سهم و پساوند وصفی گن = گین. ترسناک. هراس انگیز. ۵- کشف: ظهور مستور در قلب ... و در اصطلاح عرفا اطلاع بر مسوواء حجاب است از معانی غیبی و امور خفیه، یعنی حالتی که در آن مرد راه حق علائق مادی را ترک می‌کند و همین ترک علائق دل او را روشن و بر اسرار حق آگاه می‌سازد.

نداند روا نبود.

و یکبار کسی در مسجدی دید، که نماز می کرد. گفت: «اگر می پنداری که نماز سبب رسیدن است به خدای تعالی، غلط می کنی، که همه پنداشت است نه مواصلت^۱. اگر نماز نکنی کافر باشی و اگر ذره‌یی به چشم اعتماد در وی نگری، مشرک باشی».

نشانه مرید بایزید

حاتم اصم^۲ مریدان را گفتی: «هر که از شما روز قیامت شفیع نبود اهل دوزخ را، او از مریدان من نبود». این سخن با بایزید گفتند. بایزید گفت: «من می گویم که: مرید من آن است که برکناره دوزخ بایستد و هر که را به دوزخ برند دست او بگیرد و به بهشت فرستد و به جای او خود به دوزخ رود».

چیزی که او را نبود

نقل است که روزی که بلایی^۳ بدو نرسیدی، گفتی: «الهی نان فرستادی، نان خورش می باید. بلایی فرست تا نان خورش کنم». روزی بوموسی^۴ از شیخ پرسید که: «بامدادت چون است؟». گفت: «مرا نه بامداد است و نه شبانگاه». و گفت: «به سینه ما آواز دادند که: ای بایزید خزاین ما از طاعت مقبول و خدمت پسندیده پراست. اگر ما را خواهی چیزی آر که ما را نبود. گفتیم: خداوند آن چه بود که تو را نبود؟ گفت: بیچارگی و عجز و نیاز و خواری و شکستگی^۵».

مجاهدۀ بایزید

نقل است که بایزید را گفتند: «از مجاهدات خود ما را چیزی بگوی».

- ۱- مواصلت یا وصال: پیوستن به محبوب و از خودی خود گذشتن و یکی شدن با او. در زبان صوفیان یعنی یافتن رابطه روحانی با خداوند. ۲- ابو عبد الرحمن حاتم بن عنوان. جامی او را استاد احمد خضرویه و مرگش را به سال ۲۳۷ ق. در واشجرد بلخ نوشته است. ۳- بلا: ظهور امتحان حق در بنده است با گرفتار ساختن او به انواع عذاب ورنج (اللمع). صوفیان رنج‌ها و دشواریها را امتحان حق می دانند و این بلا را به جان می خرند. ۴- بوموسی یا ابوموسی از نزدیکان بایزید بوده است. ۵- شکستگی: تواضع، فروتنی، اظهار عجز. منظور این است که باید خود را ناچیز و ناتوان، و خداوند را توانا بر همه چیز بدانی.

گفت: «... روزی نفس را کاری فرسودم، حرونی کرد^۱. یک سالش آب ندادم. گفتم: یا تن در طاعت ده، یا از تشنگی جان بده».

... نقل است که گفت: «در همه عمر خویش می‌بایدم که یک نماز کنم که حضرت او را بشاید، و نکردم. شبی از نماز خفتن تا صبح چهار رکعت نماز می‌گزاردم و هر باری که فارغ شدمی گفتمی: به از این می‌باید. نزدیک بود که صبح بدمد و بر نیاوردم و گفتم: الهی، من جهد کردم تا در خور تو بود اما نبود در خور بایزیدست. اکنون ترا بی‌نمازان بسیارند، بایزید را یکی از ایشان گیر».

از سخنان بایزید

نقل است که گفت: هفتاد زنار^۲ از میان بگشادم، یکی بماند هر چند جهد کردم گشاده نمی‌گشت. زاری کردم و گفتم: الهی قوت ده تا این نیز بگشایم. آوازی آمد که: «همه زنارها گشادی، این یکی گشادن کار تو نیست». و گفت: به همه دستها در حق بکوفتم، آخر تا به دست بلا نکوفتم^۳، نکشادند، و به همه قدمها به راه او برفتم، تا به قدم ذل^۴ نرفتم به منزلگاه عزت نرسیدم.

و گفت سی سال بود تا من می‌گفتم: «چنین کن و چنین ده». چون به قدم اول معرفت^۵ رسیدم، گفتم: «الهی تو مرا باش و هر چه خواهی کن...»^۶ و گفت: اگر حق تعالی از من حساب هفتاد ساله^۷ خواهد، من از وی حساب هفتاد هزار ساله خواهم. از بهر آنکه هفتاد هزار سال است تا «آلست بر یکم»^۸

۱- حرونی کرد: سرکشی کرد. نافرمانی کرد. ۲- زنار: اصل آن یونانی است. در یونانی جدید zonari و در یونانی قدیم zonarion به معنی کمر بند است. در ادبیات فارسی زنار به معنی رشته‌یی که صلیب را با آن برگردن آویزند و نیز به معنی کمر بندی که ذمیان نصرانی به امیر مسلمانان ناچار به بستن آن بوده‌اند به کار رفته است و در هر صورت نشانه نامسلمانی بوده. ترکیب زنار بستن به معنی کافر شدن و زنار گشادن به معنی ایمان آوردن و مسلمان شدن است. ۳- در حق را به دست بلا کوفتن، کناپه از قبول رنجها و خواری‌ها در راه شناخت خداوند است. ۴- ذل: خواری. به قدم ذل: با احساس خواری و ناچیزی در برابر حق. ۵- معرفت ربوبیت باز شناختن ذات و صفات الهی است... ۶- یعنی شناخت خداوند با گذشتن از خود آغاز می‌شود. ۷- یعنی حساب گناهانی که در هفتاد سال زندگی خود کرده‌ام. ۸- در قرآن مجید است که حق تعالی پس از آفرینش بندگان از ایشان پرسیده که: الست بر یکم؟ (آیا من خدایتان نیستم؟) و آنها گفتند: بلی. (تو خدای مایی). ترکیب «الست» در ادبیات فارسی اقتباس از این آیه و به معنی ازل و آغاز آفرینش است.

گفته است و جمله را در شور آورده از «بلی» گفتن^۱. جمله شورها که در زمین و آسمان است از شوق «الست» است.

و گفت: اگر هشت بهشت را در کلبه ما گشایید و ولایت هر دو سرای به اقطاع^۲ به ما دهند، هنوز بدان یک آه که در سحرگاه بر یاد شوق او^۳ از جان ما برآید، ندهیم. بل که یک نفس که به درد او برآیم با ملک هژده هزار عالم^۴ برابر کنیم.

و گفت: به درگاه عزت شدم. هیچ زحمت نبود^۵. اهل دنیا به دنیا مشغول بودند و محبوب^۶، و اهل آخرت به آخرت، و مدعیان به دعوی^۷، و ارباب طریقت و تصوف^۸ قوی به اکل و شرب و قوی به سماع^۹ و رقص. و آنها که متقدمان راه بودند و پیشروان سپاه، در بادیه حیرت^{۱۰} گم شده بودند و در دریای عجز^{۱۱} غرق گشته.

و گفت: مرید را حلاوت طاعت دهند^{۱۲} چون بدان خرم شود شادی او حجاب^{۱۳} قرب او گردد.

و گفت: کمترین درجه عارف آن است که صفات حق در وی بود.

و گفت: اگر بدل خلاق، مرا به آتش بسوزانند و من صبر کنم، از آنجا که دعوی من است محبت او را^{۱۴}، هنوز هیچ نکرده باشم و اگر گناه من و همه خلاق بیامزد، از آنجا که صفت رحمت و رأفت اوست، هنوز پس کاری نباشد. و گفت: توبت از معصیت یکی است و از طاعت هزار. یعنی عجب در

- ۱- یعنی از تصدیق خداوندی حق. از اعتراف به بندگی و شیفگی در برابر وی.
- ۲- اقطاع: بخشیدن زمین و ملک به کسی تا از درآمد آن زندگی گذرانند. ۳- شوق: آتشی است که خدای تعالی در دل اولیای خود برافروزد تا همه خواطر و خواستها و حاجات ایشان را بسوزاند. ۴- به اعتقاد قدما دنیا شامل هژده هزار عالم یا منظومه است و در آثار شعرا و نویسندگان این ترکیب مورد استعمال بسیار دارد. ۵- یعنی درگاه خلوت بود. زحمت به معنی ازدحام است. ۶- محبوب! گرفتار حجاب. عاجز از دیدن محبوب
- ۷- دعوی پارسایی و پاکی. ۸- تصوف: در اشتقاق این کلمه بحث ها کرده اند ولی آنچه درست می نماید این است که تصوف یعنی پشمینه پوشی به شیوه درویشان. و در اصطلاح پیمودن منازل طریقت برای وصول به حق است. ۹- سماع: شنیدن. در اصطلاح صوفیان وجد و سرور و پایکوبی و دست افشانی، منفرداً یا جمعی با آداب و تشریفات خاص (معین).
- ۱۰- حیرت: امری است که به هنگام تأمل و تفکر در دل عارف وارد شود و از ادامه تأمل و تفکر مانع گردد (معین) عطار در منطق الطیر «حیرت» را یکی از هفت منزل سلوک دانسته است. ۱۱- عجز از شناخت حق. ۱۲- حلاوت دادن: چشاندن مزه خوب چیزی. ۱۳- حجاب: هر چه مانع تجلی حق بر سالک گردد.
- ۱۴- یعنی با توجه به این که من خود را دوستار خداوند می دانم و ادعای دوستی او را دارم.

طاعت بتر از گناه^۱.

و گفت: خدای را بندگانند که اگر بهشت با همه زینت برایشان عرضه کنند، ایشان از بهشت همان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ^۲.

و گفت: عابد به حقیقت و عامل به صدق آن باشد که به تیغ جهد سر همه مرادات بردارد و همه شهوات و تمنای او در محبت حق ناچیز شود. آن دوست دارد که حق خواهد و آن آرزو کند که حق شاهد او بود^۳.
و گفت: یک ذره حلاوت معرفت او در دلی بهتر از هزار قصر در فردوس اعلی.

و گفت: یگانگی او^۴ بسیار مرد را عاجز کند و بسیار عاجز را به بردی رساند.

و گفت: گناه شما را چندان زیان ندارد که بی حرمتی کردن و خوار داشتن برادران مسلمان.
و گفت: علامت شناخت حق، گریختن از خلق باشد و خاموش گشتن در معرفت او.

و گفت: هر که به حق مبتلا گشت، مملکت^۵ از او دریغ ندارند و او خود به هر دوسرای سرفرود نیارد.

و گفت: بنده را هیچ به از آن نبود که بی هیچ بود. نه زهد و نه علم و نه عمل. چون بی همه باشد با همه باشد.

و گفت: این قصه را الم باید که از قلم هیچ نیاید.

و گفت: بهشت را نزد دوستان حق خطری نباشد و با این همه که اهل محبت به محبت مهجوراند^۶، کار آن قوم دارند^۷ که اگر خفته و اگر بیدارند طالب و مطلوب اند و از طلب کاری و دوستداری خود فارغ اند. مغلوب عشق حق اند. که بر عاشق، عشق خود دیدن تاوان است^۸ و در مقابله مطلوب به

۱- زیرا هم طاعت باطل است و هم گناه عجب و خودبینی بگردن چنین بنده‌یی خواهد آویخت. ۲- زیرا شیفتگان حق بهشت را هم نمی‌خواهند و با آن کاری ندارند.

۳- یعنی که حق بدان نظر دارد. ۴- یگانگی: توحید، معنی جمله این است که ادراک وحدت و یگانگی او در خورتوان هر کسی نیست.

۵- مملکت: پادشاهی. معنی جمله این است که در جهان بر همه چیز مسلط و چیره است. صفای اصفهانی گفته است: گدایان سلوکیم و شهنشاه ملوکیم شهنشاه کند سلطنت فقر گدا را.

۶- زیرا محبت سبب احساس هجران است. اگر محبتی نباشد سخنی از هجران نیست.

۷- آن گروهی موفق هستند که... ۸- تاوان: جرم. جنایت (معین). معنی جمله‌های اخیر این است که باید چنان جوایز حق و دوستدار خداوند باشی که حتی دوستی و طلب و کشش و کوشش خود را هم احساس نکنی.

طلب کاری خود نگرستن طغیان است.

و گفت: کاشکی خلق به شناخت خود توانستی رسید، که معرفت، ایشان را در شناخت خود تمام بودی^۱.

و گفت: جهد کن تا یک دم به دست آوری که آن دم در زمین و آسمان جز حق را نبینی، یعنی: تا بدان دم همه عمر تو نیکوستی.

و گفت: علامت آنکه حق او را دوست دارد آن است که سه خصلت بدو دهد: سخاوتی چون سخاوت دریا و شفقتی چون شفقت آفتاب و تواضعی چون تواضع زمین.

و گفت: آنچه روایت می کنند که ابراهیم و موسی و عیسی، صلوة الرحمن علیهم، گفتند: «خدایا ما را از امت محمد گردان^۲»، گمان بری که آرزوی فضایح این مشتی ریاست جوی کردند؟ کلا و حاشا^۳، بل که ایشان در این امت مردانی دیدند که اقدام ایشان به تحت ثری^۴ بود و سرهای ایشان از-اعلیٰ علین^۵ بگذشته، و ایشان در آن میان گم شده^۶.

و گفت: شوق^۷ دارالملک عاشقان است. در آن دارالملک تختی از سیاست فراق نهاده است و تیغی از هول هجران کشیده و یک شاخ نرگس وصال به دست رجا^۸ داده. و در هر نفسی هزار سر بدان تیغ بردارند.

و گفت: هفت هزار سال بگذشت هنوز آن نرگس غضاطریا^۹ است که دست هیچ امل بدو نرسیده است.

۱- حدیثی است معروف که: من عرف نفسه فقد عرف ربه (آنکه خود را شناخت خدایش را شناخت) این مضمون در ترجمه سخنان منسوب به سقراط نیز دیده می شود.

۲- در روایات اسلامی و تفاسیر قرآن این مطلب آمده است. ۳- نه چنین است و هرگز چنین نیست. ۴- ثری: خاک زمین، ضبط آن به فتح اول است. ۵- این کلمه

را گروهی از محققان نادرست می دانند و می گویند باید علوین (جمع علوی = بالایی) باشد و علین جمع علی (منسوب به علة) است. اما در متون فارسی به همین صورت به کار رفته است و شواهد فراوان دارد ۶- به مضمون این بیت حافظ نزدیک است:

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگرو منصب صاحب جاهی.

۷- شوق: به زیرنویس شماره ۳ صفحه ۱۷ نگاه کنید. ۸- رجا به معنی امید و در اصطلاح صوفیان مقابل خوف است. رجا تعلق دل است به حصول امری مطلوب در آینده که سبب می شود بنده نگران فردای خود نباشد و به لطف خداوند امیدوار گردد. ۹- غضا طریا:

تازه و باطروات است. غض: شکوفه تازه (بفتح اول و تشدید دوم) طری (بروزن فعلی): باطراوت، تازه روی.

رسم سفر

نقل است که سریدی به سفری می‌رفت. شیخ را گفت: «سرا وصیتی کن» گفت: «به سه خصلت ترا وصیت می‌کنم: چون با بدخویی صحبت داری، خوی بد او را در خوی نیک خود آر تا عیشت مهیا و سهنا^۱ بود. و چون کسی با تو انعامی کند^۲، اول خدای را شکر کن، بعد از آن آن کس را که حق دل او بر تو مهربان کرد و چون بلایی روی در تو نهد، زود به عجز معترف گرد و فریاد خواه^۳ که تو صبر نتوانی کرد».

بایزید و دیگران

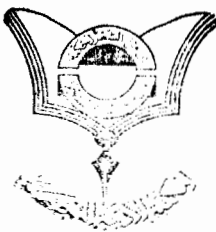
گفتند: «بسیار سخنه‌ای پیران شنیدیم و هیچ سخن عظیم‌تر از سخن تو نیست» گفت: «ایشان در بحر صفای معاملات^۴ گفتند و من از بحر صفای سنت^۵ می‌گویم. ایشان آسپخته می‌گویند و من خالص می‌گویم. آسپخته، آسپخته پاک نکند. ایشان گفتند: تو و ما. ما می‌گوییم: تو و تو».

مرگ بایزید

نقل است که شیخ در ابتدا «الله، الله» بسیار می‌گفت. در حال نزع همان «الله» می‌گفت. پس گفت: «یارب ترا هرگز یاد نکردم مگر به غفلت. و اکنون که جان می‌رود از طاعت تو غافلم. ندانم تا حضور^۶ کی خواهد بود؟» پس در ذکر و حضور جان بداد. آن شب که او را وفات رسید بوموسی^۷ غایب بود، گفت: «به خواب دیدم که عرش را بر فرق سر نهاده بودم و می‌بردم. تعجب کردم. بامداد روانه شدم تا با شیخ بگویم. شیخ وفات کرده بود و خلق بی‌قیاس از اطراف آمده بودند. چون جنازه او برداشتند. من جهد کردم تا گوشه جنازه به من دهند. البته نمی‌رسید. بی‌صبر شدم. در زیر جنازه رفتم و بر سر

-
- ۱- مهنا: گوارا. ۲- انعام: نعمت دادن. نیکی کردن- احسان (بکسر حمزه است).
 - ۳- فریاد خواستن: کمک طلبیدن. دیگران را به یاری خویش خواندن. ۴- معاملات:
 - ۵- سنت: گفتار و کردار و تقریر معصوم عمل به ظواهر شرع و انجام تکالیف مذهبی
 - ۶- حضور: (معین). ۷- بوموسی: بنابر این حضور در پیشگاه حق نتیجه غیبت از خلق است. منظور صوفیان از حضور درجه‌ای است که سالک تمام وجودش متوجه و مستغرق حق باشد.
 - ۷- بوموسی: مرید یا کارگزار بایزید است که پیش از این هم از او نام برده شد.

گرفتم و می‌رفتم و سرا آن خواب فراموش شده بود. شیخ را دیدم^۱ که گفت: «یا باموسی، اینک تعبیر خواب دوشین. آن عرش که بر سر گرفته بودی، جنازه بایزید است».



۱ - شاید در حالت هیجان، تصویری از شیخ در برابر خود داشته است.

ذکر جنید بغدادی، رحمة الله علیه (از بخش چهل وسوم تذکرة الاولیاء)

آن شیخ علی الاطلاق^۱، آن قطب^۲ به استحقاق، آن منبع اسرار، آن مرتع انوار^۳، آن سبق برده^۴ به استادی، سلطان طریقت جنید بغدادی، رحمة الله علیه؛ شیخ المشایخ عالم بود و امام الائمه جهان و در فنون علم^۵ کامل و در اصول و فروع، مفتی^۶. و در معاملات و ریاضات^۷ و کرامات^۸ و کلمات لطیف و اشارات^۹ عالی بر جمله سبقت داشت. و از اول حال تا آخر روزگار پسندیده بود، و مقبول و محبوب همه فرقت بود و جمله بر امامت او متفق بودند و سخن او در طریقت حجت است و به همه زبانها ستوده و هیچ کس به ظاهر و باطن او انگشت نتوانست نهاد^{۱۰} به خلاف سنت، و اعتراض نتوانست کرد، مگر کوران. و مقتدای اهل تصوف بود و او را سید الطایفه و لسان القوم خواندند و ابدال المشایخ^{۱۱} نوشتند و طاووس العلماء و سلطان المحققین^{۱۲}. و در شریعت و حقیقت به اقصی الغایه بود^{۱۳}. و در زهد و عشق بی نظیر، و در طریقت مجتهد. و بیشتر مشایخ بغداد، در عصر او و بعد از وی، مذهب او داشته اند و طریق او طریق صحو^{۱۴} است،

-
- ۱- شیخ علی الاطلاق: شیخ مطاق. پیشوای همه
 ۲- قطب: به صفحه ۷ (حاشیه ۴)
 نگاه کنید.
 ۳- کسی که شکوفه های معرفت حق از وجودش می روید. انوار: جمع نور - بفتح اول - به معنی شکوفه هاست
 ۴- سبق: آنچه در مسابقه اسب دوانی و تیراندازی بر سر آن شرط بندند (معین). سبق برده: پیش افتاده. موفق. ۵- علم: منظور علوم شرعی است. ۶- فتوی دهنده. صاحب نظر.
 ۷- ریاضات، جمع ریاضت. به معنی رام کردن اسب است و در اصطلاح به معنی رام کردن و تربیت نفس هوسباز آدمی است.
 ۸- کرامات جمع کرامت به معنی کارهای خارق عادت و معجز آسای اولیاست. ۹- اشارات: جمع اشارت و در اصطلاح صوفیان نکته ای است که به لفظ نتوان آشکار کرد بسبب دقت و لطافت معنی آن (اللمع). سخنی است که بیان کننده گوشه ای از حقیقت حق باشد. ۱۰- انگشت نهادن: نکته گرفتن. بهانه یافتن. ۱۱- ابدال المشایخ: عابدتر از همه پیران طریقت.
 ۱۲- محقق: در یابنده حقیقت. عالم به اسرار ۱۳- اقصی الغایه: دورترین نهایت. آخرین حد ۱۴- صحو: به معنی هوشیاری است. جنید خود آنرا به «صحت حال بنده با حق» تعبیر کرده است. اساس مسلک جنید ترجیح صحوبر سکر است. یعنی او بخلاف بایزید بنده را مسؤول وهشیار نسبت به اعمال خود می داند. در حالیکه بایزید تابع حال است و حال خود را نیز از حق می شمارد. چنانکه از او پرسیده اند که چرا به شب نماز نمی کنی؟ گفته است: نماز از من شکافته اند.

بخلاف طیفوریان که اصحاب بایزیدند^۱. و معروف‌تر طریقی در طریقت و مشهورترین مذهبی مذهب جنید است. و در وقت او، مرجع مشایخ او بود و او را تصانیف^۲ عالی است در اشارات^۳ و حقایق و معانی. و اول کسی که علم اشارت منتشر کرد او بود و با چنین روزگاری بارها دشمنان و حاسدان به کفر و زندقۀ^۴ او گواهی دادند.

پیران جنید

صحبت محاسبی^۵ یافته بود. و خواهرزاده سری^۶ بود و سرید وی. روزی از سری پرسیدند که: «هیچ سرید را درجه از درجه پیر بلندتر باشد؟». گفت: «باشد! و برهان آن ظاهرست. جنید را درجه بالای درجه من است». و جنید همه درد و شوق بود و در شیوه معرفت و کشف و توحید، شأنی رفیع داشت. و در مجاهده^۷ و مشاهده^۸ و فقر^۹ آیتی بود تا از و قفل است که: با آن عظمت که سهل تستری^{۱۰} داشت، جنید گفت که: «سهل صاحب آیات و سباق غایات^{۱۱} بود، ولیکن دل نداشته است^{۱۲}، ملک صفت بوده است ملک صفت نه، چنانکه آدم بود علیه السلام، که همه درد و عبادت بود». یعنی دردمندی^{۱۳} کار دیگرست...

- ۱- نام بایزید طیفور است. ۲- تصانیف: جمع تصنیف به معنی ساخته و گردآورده. فرق تصنیف با تألیف این است که در تصنیف نویسنده ابتکار خود را آشکار می‌کند.
- ۳- در حاشیه ۹ صفحه پیش اشارات را شرح دادم. ۴- زندقه: زندیق بودن و زندیق معرب زندیک یعنی پیرو و اواصر و نواهی کتاب زند و پازند است. این کلمه در یک کتیبه ساسانی به معنی مانوی و فاسدالعقیده به کار رفته است و آن کتیبه کربیر در نقش رستم است و زند در اوستا (zanda) به معنی گناهکار- در ردیف جادوگر و پیمان شکن - آمده است. (از حواشی دکتر معین بر برهان قاطع). در متون اسلام مطلقاً به معنی بی‌دین به کار رفته
- ۵- حارث بن اسد محاسبی از عرفای قرن سوم بوده است. ۶- ابوالحسن سری سقطی دایی جنید و از عرفای بنام اسلام و ساکن بغداد بوده است. سقطی یعنی سقط فروش.
- ۷- مجاهده: انفصال و محروم کردن نفس از مآلوفات و مجاهدت با خواهش‌های شهوانی و آنچه انسان را از خدای متعال دور کند. ۸- مشاهده: حضور حق است و دیدار حق چنان که بنده خود را نبیند و حق را ببیند. ۹- اصل مذهب این طایفه فقر است، یعنی نیازمندی دایم بنده به حق. گروهی فقر را به ناچیزی تعبیر می‌کنند یعنی ناچیزی بنده در برابر آفریدگار. ۱۰- سهل بن عبدالله تستری (شوشتری) از عرفای قرن سوم و متوفی به سال ۲۸۳ ق. است. ۱۱- سباق غایات: کسی که به تمام هدفها می‌رسد، موفق، کامل.
- ۱۲- یعنی: با همه مقام معنوی و روحانی عشق را درک نمی‌کرده است چنان که حافظ می‌گوید: فرشته عشق نداند که چیست، قصه مخوان ۱۳- دردمندی: نیاز و کوشش درونی به سوی حق.

ابتدای کار جنید

ابتدای حال او آن بود که از کودکی باز درد زده بود و طلبکار^۱ و با ادب و با فراست^۲ و فکرت. و تیزفهمی عجب بود. یک روز از دیبرستان^۳ بازخانه آمد، پدر را دید گریان. گفت: «چه بوده است؟».

گفت: «اسروزی از زکات مال پیش خال تو، یعنی سری، بردم و قبول نکرد. می‌گیرم که عمر خود در این پنج درم صرف کردم و هیچ دوستی از دوستان خدای را نمی‌شاید». جنید گفت: «به من ده تا ببرم، که بستاند». بستد و روانه شد و در خانه خال بزد. گفت: «کیست؟». گفت: «منم، جنید». درش بگشادند. گفت: «این قراضه^۴ بستان». سری گفت: «نمی‌ستانم». گفت: «بدان خدای که با تو این فضل^۵ و با پدرم این عدل کرده است که بستانی». سری گفت: «ای جنید با من چه فضل و با او چه عدل کرده است؟». جنید گفت: «با تو این فضل کرد که درویشی داد و با پدرم آن عدل کرد که او را به دنیا مشغول گردانید. تو اگر خواهی قبول کنی و اگر خواهی رد کنی. و او، اگر خواهد و اگر نه، زکات مال به مستحق باید رسانید». سری را این سخن خوش آمد، گفت: «ای پسر! پیش از آنکه این زکات قبول کنم، ترا قبول کردم». آن زر بستد و او را در دل خود جای داد.

به سوی کعبه

و جنید هفت ساله بود که سری او را به حج برد و در مسجد حرام^۶ مسأله شکر می‌رفت در میان چهارصد پیر. چهارصد قول بگفتند در شرح و بیان شکر، هر کسی قولی. سری جنید را گفت: «تو نیز چیزی گو». جنید گفت: «شکر آن است که نعمتی که خدای، عزوجل، ترا داده است، بدان نعمت در وی عاصی نشوی و نعمت او را سرمایه معصیت نسازی». چون جنید این بگفت هر

۱- طلبکار: ترکیبی است مانند اهل درد و مشاق. یعنی جویای حقیقت ۲- فراست (بکسرفاء) قوه ادراکی است که به خواست خدا در دل مؤمن پدید آید و او را به درک مکنونات ضمیر دیگران مشرف سازد. در حدیث است که اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله (از فراست مؤمن بهره‌یزد و بترسید که او با نور خدایی می‌بیند). ۳- مکتبخانه ۴- قراضه: خرده زر و سیم (معین) پول اندک. ۵- فضل: عنایت حق است در باره بنده. فرق فضل و ثواب این است که ثواب پاداش کار نیک است اما فضل عنایت محض خداوند است. ۶- مسجدی که کعبه در آن است.

چهار صد گفتند: «احسنت یا قرّة عین الصّدیقین^۱». و همه اتفاق کردند که: «بهتر از این نتوان گفت». تا سری گفت: «یا غلام^۲ زود باشد که حظ تو از خدای زبان تو بود^۳». جنید گفت: «من بدین می‌نگرستم^۴ که شیخ گفت». پس سری گفت: «این از کجا آوردی؟». گفتم: «از مجالس تو».

جنید آبگینه فروش

پس باز بغداد آمد. و آبگینه فروشی کردی. و هر روز به دکان شدی و پرده فرو گذاشتی و چهار صد رکعت نماز کردی. مدتی بر این بگذشت. پس دکان رها کرد. و خانه‌یی بود در دهلیزخانه سری. در آنجا نشست و به پاسبانی دل مشغول گشت و سجاده در عین مراقبت^۵ باز کشید^۶ تا هیچ چیز دون حق بر خاطر او گذر نکرد. و چهل سال همچنین بنشست، چنانکه سی سال نماز خفتن^۷ بگزاردی و بر پای ایستادی و تا صبح «الله» می‌گفتی و هم بدان وضو نماز صبح بگزاردی.

شمع راه صوفیان

گفت: این راه کسی رود که کتاب خدای، عزوجل، بردست راست گرفته باشد و سنت^۸ مصطفی، علیه السلام، بردست چپ گرفته و به روشنائی این دو شمع می‌رود تا نه در مغاک شبهت^۹ افتد و نه در ظلمت بدعت^{۱۰}

-
- ۱- نیکوگفتی ای نور چشم مردان راستین
 - ۲- غلام: کودک. از هنگام ولادت تا آغاز جوانی.
 - ۳- خدا به تو نیروی بیانی خواهد داد که اسرار او را نیک بیان کنی
 - ۴- نگرستن و نگرستن: تأمل کردن، اندیشیدن.
 - ۵- در عین مراقبت: در کمال مراقبت. مراقبت در اصطلاح صوفیان محافظت قلب از توجه به کارهای پست و به عبارت دیگر اندیشیدن به حق
 - ۶- باز کشیدن: هم بمعنی گستردن است و هم بمعنی در هم پیچیدن و جمع کردن.
 - ۷- نماز خفتن: نماز عشاء. برای پنج نماز واجب پنج اصطلاح فارسی وجود دارد، بدین صورت: نماز بامداد، نماز پیشین (ظهر)، نماز پسین یا نماز دیگر (عصر)، نماز شام (مغرب) و نماز خفتن (عشاء)
 - ۸- سنت: سخنان و اعمال معصومان (پیغمبر و امامان)
 - ۹- شبهت: شک و گمان، تردید در درستی امری که مقبول عام است.
 - ۱۰- بدعت: آوردن عقیده تازه برخلاف دین (معین)

جامه جنید

نقل است که جنید جامه به رسم علما پوشیدی. اصحاب گفتند: «ای پیر طریقت چه باشد اگر برای خاطر اصحاب مرقع^۱ در پوشی؟». گفت: «اگر دانی که به مرقع کار برآمدی، از آهن و آتش لباسی ساختمی و در پوشیدمی. لکن هر ساعت در باطن ندا می کنند که: لیس الاعتبار بالخرقة، انما الاعتبار بالحرقة^۲».

جنید و حلاج

نقل است که چون حسین بن منصور^۳، رحمة الله علیه، در غلبه حالات از عمرو بن عثمان مکی^۴ تبرا کرده و پیش جنید آمد، جنید گفت: «به چه آمده ای؟ چنان نباید که با سهل تستری و عمرو عثمان کردی» حسین گفت: «صحو و سکر^۵ دو صفت اند بنده را، و پیوسته بنده از خداوند خود محبوب تا اوصاف وی فانی شود^۶» جنید گفت: «ای ابن منصور خطا کردی. در صحو و سکر از آن خلاف نیست. که صحو عبارت است از صحت حال با حق. و این در تحت صفت و انکساب خلق نیاید. و من ای پسر منصور در کلام تو فضول^۷ بسیار می بینم و عبارات بی معنی».

هر چه دوست پسندد

نقل است که شبلی گفت: «اگر حق تعالی در قیامت مرا مخیر کند

- ۱- مرقع: پاره پاره بر هم دوخته. لباس خشن و کهنه و پروصلة درویشان ۲- اعتبار مرد راه خدا به خرقة نیست به سوختن است. یعنی باطن را باید درست کرد.
- ۳- حسین بن منصور حلاج از مردم بیضای فارس بود و چون بی پرده اندیشه های خود را به زبان می آورد در سال ۳۰۹ به امر مقتدر عباسی به قتل رسید. ۴- ابو عمرو یا عمرو بن عثمان در سال ۲۹۱ ق. در بغداد درگذشت. هجویری کتابی بنام المحبة به او نسبت داده است.
- ۵- تبرا کردن: دور شدن. دوری گزیدن. ۶- صحو: هشیاری و در اصطلاح صوفیان این است که وارد قلبی سالک را از حالت خود خارج نکند و مانع انجام تکالیف شرعی او نگردد. از آنجا که این حالت مستلزم توجه داشتن به نفس است طرفداران بایزید سکر (مستی، متابعت از وارد قلبی) را بر آن ترجیح داده اند. منظور حلاج این است که جوینده حق، نه صحو دارد و نه سکر. محو حق است. ۷- اوصاف وی: اوصاف خود بنده. معنی جمله این است که تا وجود بنده احساس می شود در حجاب است و خدا را نمی تواند ببیند. ۸- فضول: یاوه گویی. ما در فارسی امروز این کلمه را بصورت صفت (بجای فضولی در عربی) به کار می بریم.

میان بهشت و دوزخ، من دوزخ اختیار کنم، از آنکه بهشت مراد من است و دوزخ مراد دوست. هر که اختیار خود بر اختیار دوست نگزیند نشان محبت باشد». جنید را از این سخن خبر دادند. گفت: «شبلی کودک می‌کند که اگر مرا مغیر کنند من اختیار نکنم. گویم: بنده را به اختیار چه کار؟ هر جا که فرستی بروم و هر جا که بداری بباشم، مرا اختیار آن باشد که تو خواهی».

از که می‌نالی؟

نقل است که یک‌بار به عیادت درویشی رفت. و درویش می‌نالید. گفت: «از که می‌نالی؟». درویش دم در کشید. گفت: «این صبر با که می‌کنی؟» درویش فریاد برآورد و گفت: «نه سامان نالیدن است و نه قوت صبر کردن؟!».

شایسته صحبت

یکی پیش جنید آمد و گفت: «از مریدان خود کسی را دلالت کن^۱ که صحبت را بشاید». جنید گفت: «اگر کسی می‌طلبی که مؤونت تو کشد^۲، عزیز^۳ است. و اگر کسی می‌خواهی که تو مؤونت او کشی، از این جنس برادران بسیارند پیش من».

سخن جنید

نقل است که جنید چون در توحید سخن گفتی، هر بار به عبارتی دگر آغاز کردی که کس را فهم بدان نرسیدی. روزی شبلی در مجلس جنید گفت: «الله». جنید گفت: «اگر خدای غایب است، ذکر غایب غیبت^۵ است و غیبت حرام است و اگر حاضر است در مشاهده حاضر نام بردن ترك حرمت است».

۱- ابوبکر شبلی از مردم اسروشنه خراسان و از عرفای قرن چهارم است. وی در سال ۳۳۴ به هشتاد و هفت سالگی در بغداد در گذشته است. ۲- دلالت: در اینجا به معنی معرفی است. ۳- مؤونت تو کشد: رنج تو را تحمل کند. ۴- عزیز: کمیاب، نادر. ۵- غیبت بروزن سیرت به معنی بدگویی و از کسی یسار کردن در غیاب اوست. (در معنی حضور نداشتن و غایب بودن، غیبت بروزن حیرت است).

رسم اخلاص

نقل است که گفت: اخلاص از حجاجی^۱ آموختم: وقتی به مکه بودم. حجاجی موی خواجه‌یی راست می‌کرد. گفتم: «از برای خدای موی من توانی ستردن؟». گفت: «توانم» و چشم پرآب کرد و خواجه را باز گذاشت تمام ناشده، و گفت: «برخیز که چون حدیث خدای آمد همه در باقی شد^۲». مرا بنشانند و بوسه بر سرم می‌داد و موی باز کرد. پس کاغذی به من داد. در آنجا قراضه‌یی چند بود و گفت: «این را به حاجت خود صرف کن». با خود نیت کردم که اول فتوحی^۳ که مرا باشد، به جای او^۴ مروت کنم. بسی پرنیامد که از بصره، صره‌یی زر برسید. پیش او پردم. گفت: «چیست؟». گفتم: «نیت کرده بودم که هر فتوحی که اول مرا رسد به تو دهم. این آمده است». گفت: «ای مرد از خدای شرم نداری که مرا گفتی: از برای خدا مویم باز کن، و پس مرا چیزی می‌دهی؟ که را دیدی که از برای خدای کاری کرد و بدان مزد گرفت؟»

بوسه بر پای دزد

نقل است که در بغداد دزدی را آویخته بودند. جنید برفت و پای او را بوسه داد. او را سؤال کردند. گفت: «هزار رحمت بر وی باد که در کار خود مرد بوده است. و چنان این کار را به کمال رسانیده است که سر در سر آن کرده».

گواه

نقل است که شبی دزدی به خانه جنید رفت. جز پیرهنی نیافت. برداشت و برفت. روز دیگر در بازار می‌گذشت. پیراهن خود به دست دلالی دید که می‌فروخت. و خریدار، آشنا می‌طلبید و گواه، تا یقین شود که از آن اوست، تا بخرد. جنید نزدیک رفت و گفت: «من گواهی دهم که از آن اوست» تا بخرد.

۱- حجاج: حجاجت کننده، رگزن. ظاهراً رگزن‌ها سر تراشی و پیرایشگری هم می‌کرده‌اند.
 ۲- همه چیز کنار رفت و فراموش شد ۳- فتوح: گشایشی که در حال و باطن سالک ایجاد شود یا مال و نعمتی که درویش یا پیر را برایگان آرند ۴- بجای او: در حق او، در راه او. برای او. به جای او مروت کنم: به او ببخشم. ۵- در سر آن کرد: فدای آن کرد. در راه آن از دست داد.

همت درویش

نقل است که جنید با اصحاب نشسته بود. دنیا داری درآمد و درویشی را بخواند و با خود ببرد. بعد از ساعتی پیامد، زنبیلی بر سر درویش نهاد، در وی انواع طعام. جنید چون آن بدید، غیرت کرد^۱. فرمود تا آن زنبیل بر روی آن دنیا دار باز زدند. گفت: «درویشی می بایست تا حمالی کند؟». آنکه گفت: «اگر درویشان را نعمت نیست، همت^۲ هست و اگر دنیا نیست آخرت هست».

آنجا که شیخ باید

نقل است که جنید را مریدی بود. مگر روزی نکته بی بر وی گرفتند. از خجالت برفت و باز خانقاه نیامد. تا یک روز جنید با اصحاب در بازار می گذشتند. نظر شیخ بر آن مرید افتاد. مرید از شرم بگریخت. جنید اصحاب را باز گردانید و گفت: «ما را مرغی از دام نفور^۳ شده است.» و بر عقب او برفت. مرید باز نگریست. شیخ را دید که می رفت. گام گرم کرد تا به جایی رسید که راه نبود. روی به دیوار باز نهاد از شرم شیخ. ناگاه شیخ بدو رسید. مرید گفت: «کجا می آیی؟». شیخ گفت: «جایی که مرید را پیشانی به دیوار آید، شیخ آنجا به کار بلید». پس او را به خانقاه برد. مرید در قدم شیخ اقتاد و استغفار کرد. چون خلق این حال بدیدند رقتی در خلق باز دید آمد و بسیار توبه کردند.

جایی که کس نبیند

نقل است که مریدی داشت که او را از همه عزیزتر داشتی. دیگران را غیرت آمد. شیخ به فراست بدانست. گفت: «ادب و فهم او از همه زیادت تر است و ما را نظر در آن است. امتحان کنیم تا شما را معلوم گردد». فرمود تا بیست مرغ آوردند و گفت: «هر مریدی یکی بردارید و جایی که کس شما را نبیند، بکشید و بیارید». همه برفتند و بکشتند و باز آمدند الا آن مرید که مرغ زنده باز آورد. شیخ پرسید که: «چرا نکشتی؟». گفت: «از آن که شیخ فرموده

۱- غیرت کرد: به عشم آمد. ۲- همت: کوشش. در اصطلاح صوفیان: بلند نظری و توجه سالک به امری بالاتر از این جهان مادی همراه با رجاء به حق. ۳- نفور: گریزان فراری.

بود که: جایی باید که کسی نبیند. و من هر جا که می رفتم حق تعالی می دیدم^۱.
شیخ گفت: «دیدنی که فهم او چگونه است و از آن دیگران چون؟!». بعد از
آن استغفار کردند.

دوشمشیر

نقل است که سیدی بود او را ناصری گفتندی. قصد حج کرد. چون به
بغداد رسید به زیارت جنید رفت و سلام کرد. جنید پرسید که: «سید از کجاست؟»
گفت: «از گیلان». گفت: «از فرزندان کیستی؟». گفت: «از فرزندان امیرالمؤمنین
علی». گفت: «پدر تو دو شمشیر می زد: یکی با کافران و یکی با نفس. ای
سید که فرزند اوئی، از این دو کدام را کار می فرمایی؟». سید چون این بشنید،
بسیار بگریست و گفت: «ای شیخ حج من اینجا بود. مرا به خدای ره نمای».
گفت: «این سینۀ تو حرم خاص خداست^۲، تا توانی هیچ نامحرم را در حرم
خاص راه مده».

پارده‌یی از سخنان جنید

گفت: در این راه^۳ قاطعان^۴ بسیارند و در راه سه گونه دام می اندازند:
دام مکر و استدراج^۵، و دام قهر^۶ و دام لطف^۷ و این رانهایت نیست. اکنون
مریدی باید تا فرق کند میان داسها.
و گفت: خنک کسی که او را در همه عمر یک ساعت حضور^۸
بوده است.

و گفت: همه راهها بر خلق بسته است، مگر که بر راه محمد —

۱- ظاهرأ ضمیر «م» مفعولی است. می دیدم یعنی مرا می دید. ۲- این مضمون در شعر
صفای اصفهانی آمده است:

خدا در دل سودازادگان است، بجوید مجوید زمین را و مپوید سما را

۳- یعنی در راه وصول به حق ۴- قاطع: راهزن ۵- استدراج: معجزه و کرامت
از غیر مؤمن. در متون صوفیانه بطور کلی هرامری است که ظاهر خوب آن موجب گمراهی
سالک گردد. ۶- اگر بنده در مبارزه با نفس قدرت حق را پشت سر خود بیند این
تأیید حق را قهر حق گفته اند. ۷- لطف اراده خداوند است در کاری که به صلاح
بنده است و گاه ممکن است بنده خود را مورد لطف حق بداند ولی در واقع مورد لطف نباشد
چنین حالتی دام لطف است. ۸- حضور: حضور در حضرت حق است یعنی پرداختن تمام
وجود سالک به حق تعالی. در صفحات پیش از این اصطلاح تعبیراتی داشتیم.

علیه الصلوة والسلام — رود، که هر که حافظ قرآن نباشد و حدیث ۱ پیغمبر — علیه الصلوة والسلام — نوشته باشد، به وی اقتدا نکنید.^۲ زیرا که علم به کتاب و سنت باز بسته است.

و گفت: میان بنده و حق چهار دریاست که تا بنده آن را قطع نکند به حق نرسد: یکی دنیا و کشتی او زهد است، و یکی آدمیان و کشتی او دور بودن است از ایشان، و یکی ابلیس و کشتی او بغض است و یکی هوا^۳ و کشتی او مخالفت است.

و گفت: میان هواجس^۴ نفسانی و وسواس شیطانی، فرق آن است که نفس به چیزی العاج کند و تو منع کنی و او معاودت می کند. اگر چه بعد از مدتی بود، تا وقتی که به مراد خود رسد. اما شیطان چون دعوت کند به چیزی، اگر خلاف آن کنی، او ترک آن دعوت کند.

و گفت: اجماع^۵ چهار هزار پیر طریقت است که نهایت ریاضت این است که هر که که دل خود طلب کنی ملازم حق بینی.

و گفت: اول چیزی که ظاهر شود از احوال اهل احوال^۶، خالص شدن افعال ایشان بود. و هر که را سر^۷ خالص نبود، هیچ فعل او صافی نبود.

بی وصف باش

جوانی در میان اصحاب جنید افتاد و چند روز سر بر نیامد مگر به نماز. پس برفت. جنید مریدی را در عقب او بفرستاد که از او سؤال کن که: «صوفی که به صفا^۸ موصوف بود چگونه دریابد چیزی را که او را وصف نیست؟». مرید برفت و از آن درویش سؤال کرد. جواب داد که: «کن بلا وصف حتی تُدرک مالا وصف له» — بی وصف باش تا بی وصف را دریابی — جنید چون این

۱- حدیث: آنچه پیغمبر گفته است. ۲- روایاتی هست که در صدر اسلام شرط لازم برای پیش نماز حفظ داشتن قرآن بوده است. ۳- هوا: هوس و آرزو. نوشتن این کلمه با الف درست است زیرا در عربی هم به دو صورت هوی و هوا نوشته شده است. ۴- هواجس. جمع هواجس: آنچه در دل خطور کند. هواجس نفسانی: خواسته های گمراه کننده نفس. ۵- معاودت: بازگشتن. دوباره از سر گرفتن. ۶- اجماع: جمع شدن و عقاید خود را یکسان کردن. ۷- احوال: جمع حال. واردات قلبی به اراده حق ۸- سر: یکی از هفت مرتبه کمال وجود آدمی است که آنرا لطائف سبعة یا اطوار سبعة گفته اند و عبارتست از: طبع، نفس، قلب، روح، سر، خفی. اخفی. این اصطلاحات را متفکران صوفیه از معانی قرآن گرفته اند. ۹- صفا: پاک شدن، بی غش شدن.

باشنید چند روز در عظمت این سخن فروشد و گفت: «دریغاکه مرغی عظیم بود و من قدر او ندانستم».

مرگ جنید

.... چون وفاتش نزدیک آمد گفت «خوان را بکشید و سفره را بنهید تا به مجمعه^۱ خوردن اصحاب جان بدهم. چون کارش نیک تنگ درآمد^۲ گفت: «مرا وضو دهید». مگر تخلیل^۳ فراموش کردند. فرمود تا خلال^۴ به جای آوردند. پس در سجود افتاد و می‌گریست. گفتند: «ای سید طریقت با این همه طاعت و عبادت که از پیش فرستاده‌ای چه وقت سجود است؟». گفت: «هیچ وقت جنید محتاج‌تر از این ساعت نیست». و حالی قرآن خواندن آغاز کرد و می‌خواند. مریدی گفت: «قرآن می‌خوانی؟». گفت: «اولی تراز من در این ساعت بر من که خواهد بود؟ که این ساعت صحیفه عمر من در خواهند - نوردید؟ و هفتاد ساله طاعت و عبادت خود را می‌بینم در هوا به یک موی آویخته و بادی درآمده و آن را می‌جنباند».

۱- مجمعه: مبهم گفتن و درست بیان نکردن است. اما در این عبارت به معنی صدای خفیف و نامفهوم به کار رفته است
 ۲- تنگ در آمدن: نزدیک شدن، فرا رسیدن.
 ۳- انگشت در میان محاسن فرو بردن و آب بپوست رسانیدن را تخلیل لعیه می‌گویند و از مستحبات وضوء است
 ۴- در نوردیدن: جمع کردن، بهم پیچیدن. یعنی عمر من تمام می‌شود.

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصر خسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیر الملوك) از خواجه نظام الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمد بن منور
۲۸. باغزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسعد گرکانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی
۳۲. خسرو و شیرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی

۳۳. برگزیده گرشاسبنامه
۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
۳۵. نمونه اشعار رودکی
۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)
۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی
۳۹. چند غزل از حافظ
۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء
۴۱. چند معراجنامه
۴۲. برگزیده اشعار سنائی
۴۳. برگزیده هفت پیکر نظامی
۴۴. داستان ابراهیم از ترجمه تفسیر طبری
۴۵. برگزیده‌ای از قصص الانبیاء
۴۶. برگزیده حدیقه سنائی
۴۷. برگزیده اشعار یغمای جندقی
۴۸. منتخب کلیله و دمنه
۴۹. گزیده قصاید سعدی
۵۰. گزیده راحة الصدور و آية السرور
۵۱. گزیده جهاتکشیای جوینی
۵۲. چند مرثیه از شاعران پارسی‌گوی
۵۳. گزیده اشعار سراج‌الدین قمی آملی
۵۴. گزیده اشعار فارسی اقبال لاهوری
۵۵. گزیده اشعار سیف فرغانی
۵۶. گزیده تاریخ بیهقی
۵۷. گزیده غزلیات شمس

